

ایرج شیرین سخن

غلامعلی حدّاد عادل^۱

کتاب‌نویسی داشتم. در آن اوقات به منزل سعید نفیسی زیاد می‌رفتم. زیرا در خانه‌اش به روی جوان‌ها باز بود. هم، روز خاصی داشت که می‌نشست و جمعی به دیدنش می‌شتافتند و هم، گاه و بیگاه می‌شد به او سر زد. روزی گفت به گزینش بخشی از ادبیات معاصر پرداخته است و قصد دارد مجموعه‌ای از داستان‌ها و نوشته‌های جمال‌زاده و دهخدا و صادق هدایت را منتشر سازد. گفتم: «چرا این کار را به طور عام‌تر انجام نمی‌دهید و چرا از انتخاب نوشته‌های محققان و ادیبان پرهیز دارید؟» گفت: «آنها ادبیات نیست. من فعلاً برای آگاهی جوان‌ها منحصراً در پی آنم که منتخباتی از نوشته‌های ادبی فراهم بکنم.» چون باز اصرار کردم گفت: «مگر همه کارها را باید من یا طبقه من بکنند؟ شما جوان‌ها خودتان باید دست‌به‌کار شوید و آنچه را مفید می‌دانید بکنید، تا این رشته منقطع نشود. بنابراین، خودت این کار را بکن و فردا بیا با هم برویم پیش حسن معرفت (مدیر کانون معرفت که کتاب او را چاپ می‌کرد) تا بگویم که جلد دیگر این مجموعه را این جوان تهیه خواهد کرد.» گفت: «بر آن مقدمه‌ای هم خواهیم نوشت که کتاب شما شناسانده شود...» این همان کتاب است که من یادداشت‌های آن را به تدریج فراهم می‌کردم. حسن معرفت توصیه مرحوم نفیسی را پذیرفت و کتاب با مقدمه آن شادروان به نام نثر فارسی معاصر در فروردین ۱۳۳۰ به چاپ رسید (نادره کاران،^۲ ص ۱۷۶-۱۷۷).

افشار عقیده دارد نثر نفیسی «زیبا و استوار و فصیح» است و در

ایرج افشار نه تنها ایران‌شناسی برجسته و پرکار، و کتابدار و کتاب‌شناسی استاد بود، که روزنامه‌نگاری ورزیده نیز بود. او روزنامه‌نگاری را از پدر آموخته و از او به ارث برده بود و از جوانی تا پایان عمر خود هیچ‌گاه از کار مطبوعاتی دور نشد و دست نکشید؛ هرچند روزنامه‌نگاری وی همیشه غیرسیاسی بود. طبیعت روزنامه‌نگاری اقتضای نوشتن می‌کند؛ نوشتنی دائم، در موضوعات متنوع. روزنامه‌نگار، اگر بخواهد موفق باشد، باید نویسنده و دست‌به‌قلم باشد و افشار چنین بود. او از آغاز جوانی تا پایان عمر هشتاد و پنج‌ساله خود در مجلات جهان نو، مهر، فرهنگ ایران زمین، سخن، یغما، کتاب‌های ماه، راهنمای کتاب، آینده، آدینه، کلک و بخارا مقاله می‌نوشت. البته میدان نویسندگی افشار محدود به مطبوعات نبود. کتاب‌های تألیفی او و مقدمه‌هایی که بر کتاب‌های قدیمی تصحیح شده می‌نوشت، عرصه وسیع دیگری بود که افشار هنر نویسندگی و قوت قلم خود را در آن به ظهور می‌رسانید.

افشار نویسنده‌ای «صاحب‌سبک» بود و اسلوب سخنش، از جوانی تا آخر عمر، کمابیش ثابت مانده بود. همچنان که دوستان و همکاران نزدیکش خط او را می‌شناختند، خوانندگان مقالات او نیز با قلم او آشنا بودند. در میان نویسندگان توانای معاصر، می‌توان نثر افشار را به نثر سعید نفیسی نزدیک دانست و شاید گزاف نباشد اگر گفته شود افشار در فارسی نویسی به نفیسی اقتدا کرده و او را الگوی خود شناخته است. خود او می‌گوید:

در عنفوان جوانی یا بیست‌ویکی‌دوسالگی هوس

۱. برگرفته از شعر معروفی که ایرج میرزا برای خود گفته است: «این که خفته است در این خاک، منم / ایرجم، ایرج شیرین‌سخنم».
۲. نادره کاران: سوکنامه ناموران فرهنگی و ادبی (۱۳۰۴-۱۳۸۱ش)، ایرج افشار، به کوشش محمود نیکویه، تهران: قطره، ۱۳۸۴ (چاپ دوم).



سال‌ها پس از مرگ نفیسی — به یاد او نگاشته است توجه کنیم:

چهارمین روز در «کارزار» — در کوهسار نزدیک جبال بارز — خوش گذشت؛ چه، هنگام گل بود و گلاب‌گیری. بوی گل سرخ در هوا پراکنده بود و زیبایی شب‌های پرستاره آنجا خیره‌کننده. بلبل بسیاری می‌خواند و گنجشک‌ها در سقف خانه همایون ولوله‌ای عجیب می‌کردند. از آرامش و زیبایی آنجا به یاد عباراتی افتادم که سعید نفیسی روزگاری به یاد ایران نوشته بود و من هم به جای شعری در آن شب پرستاره زمزمه می‌کردم:

به ایرانم

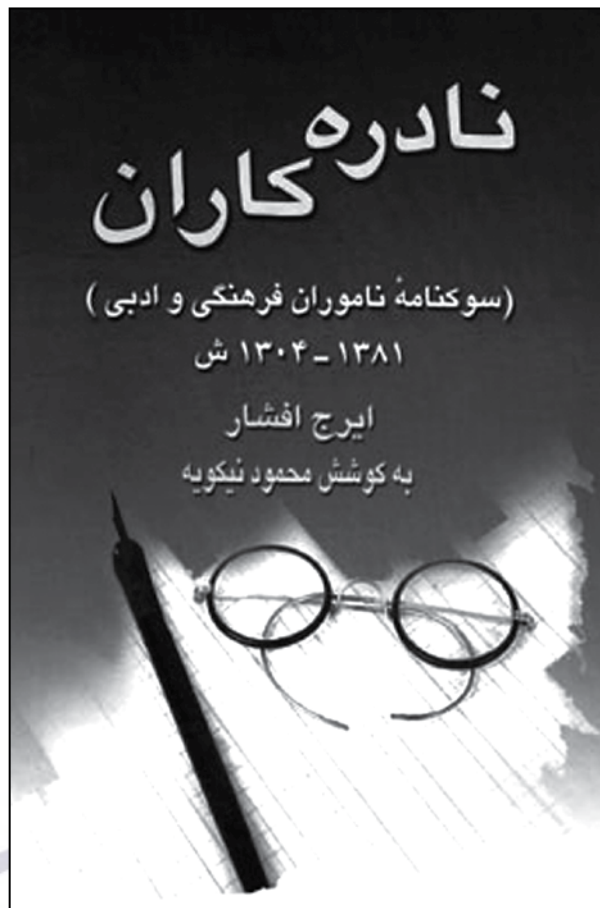
به ایران گرامی‌ام

به ایران جاودانی‌ام

این عبارات نفیسی که در یکی از سال‌های پریشانی ایران ۱۳۲۵-۱۳۲۷، بر پیشانی یکی از داستان‌های تاریخی مجموعه ماه نخشب او چاپ شده بود، «شعر» است و سراسر حقیقت است. سعید نفیسی ایران جاودانی را دوست می‌داشت. برای فرهنگ درخشان آن رنج‌های گران برد و دلسوختگی بی‌پایان نسبت به آن ابراز می‌کرد. دلداده بدین سرزمین بود. سراسر زندگی را در راه پیشرفت کارهای فرهنگی و پژوهشی آن گذرانید. زن و فرزند و خانه و نیروی بدنی و حیثیت معنوی خود را در آن مصروف کرد. او از سر همه‌چیز می‌گذشت تا نکته‌ای و سطری و ورقی و کتابی در یاد ایران و برای ایران چاپ شود. (همان، ص ۱۷۶)

البته باید اذعان و اعتراف کرد که آنچه افشار در حق سعید نفیسی گفته، سخنانی است که می‌باید در حق خود او نیز گفته شود.

نثر فارسی افشار، در عین حال که ادیبانه است، روان و روشن است. در کلام او تعقید و تکلف دیده نمی‌شود. سخنش همه‌کس فهم است. افشار هرگز به بیماری «سره‌گرایی» که در زمان او شایع و رایج بود مبتلا نشد و با همه عشقی که به ایران داشت، با لغات عربی متداول در زبان فارسی دشمنی نکرد. از عربی‌مآبی پرهیز می‌کرد و از فرنگی‌مآبی و آوردن لغات فرنگی نیز در سخن خود قویاً اجتناب می‌ورزید. اعتدالی که در همه کارها و در همه زندگی صفت بارز افشار بود، در



مقاله‌ای که به تاریخ تیرماه ۱۳۳۰ درباره سعید نفیسی نوشته، او را چنین وصف کرده است:

وی نثر فارسی را در منتهای روانی و استحکام می‌نویسد، در استعمال لغات فارسی و اصطلاحات ادبی و استعمالاتی که در متون قدیم شده است، قدرت و برازندگی خاص دارد. به جز روانی، نثر او شیرین و دلکش است (همان، ص ۱۶۲).

نیز گفته است:

نفیسی نثر را در نهایت زیبایی و روانی می‌نوشت. پختگی و شیرینی نثرش بی‌گمان از آن بود که متون قدیم را خوب می‌شناخت و از بس چنان آثار را استنساخ کرده بود ذهنش و قلمش تأثیر پذیرفته بود. (همان، ص ۱۶۸)

از میان نوشته‌های او، مجموعه داستان‌های تاریخی ماه نخشب را «نمونه‌ای از زیباترین نثر فصیح معاصر» می‌داند. برای آن که از میزان دلیستگی افشار به سعید نفیسی آگاه شویم، بد نیست به این عبارت که وی به سال ۱۳۶۶ — یعنی

نثر او نیز دیده می‌شد. نثرش خالی از گزافه‌گویی و شور و شر بود. افشار، نه در نگارش و نه در زندگی، اهل خودنمایی نبود. افشار، برخلاف بسیاری از نویسندگان امروز، جملات را کوتاه می‌نوشت و در اولین فرصت جمله را با آوردن فعلی به نقطه پایان می‌رساند. از این حیث، نثر او یادآور دوران درخشان نثر فارسی در قرن‌های پنجم و ششم و نثر کتاب‌هایی مانند تاریخ بیهقی و کلیله و دمنه است. از نثر او نمونه‌ای می‌آوریم: رشیدیاسمی را بارها دیده بودم. مردی خوش‌سخن و سخن‌دان بود. با مصاحب خویش سخن به مهر و لطف می‌گفت. چهره‌ای سرخگون و خوشایند داشت. برای زندگی رنج بسیار برد. ناچار تن خویش را فرسود. سه بهار پیش از این بیمار گشت و از آن پس نهال اندیشه و شعر او خشکید و دستش از کار دانش باز ماند... دریغ که شمع عمرش تا به سحر نرسید و در گذشت. موقعی که خاموش شد به سن پنجاه و هفت سال بود. (همان، ص ۷۰)

او، با تفحص در آثار نویسندگان قدیم و خوض و غور در نمونه‌های نثر فارسی ادوار گذشته، به خوبی به راز و رمز زیبایی و دلپذیری نمونه‌های والای نثر فارسی پی برده بود و قابلیت‌ها و توانایی‌های این زبان را شناخته بود و از میراث گران قدر هزارساله زبان و ادب فارسی همچون سرمایه‌ای سودآور استفاده می‌کرد.

در نثر وی نمونه‌ها و نشانه‌های فراوانی از عنایت و التفات او به نثر کهن فارسی دیده می‌شود و از آن جمله یکی استفاده نسبتاً فراوان از افعالی است که با پیشوند همراهند. افشار با استفاده از این پیشوندها، هم به صورتی هنرمندانه در معنای فعل تصریفی لطیف و ظریف می‌کرد و هم بر زیبایی کلام خود می‌افزود. در نوشته‌های او به‌وفور به افعالی برمی‌خوریم که از مصدرهای «باز ایستادن»، «در شکستن»، «فرو مردن»، «فرو نشستن»، «فرو افتادن»، «بر خواندن»، «بر شمردن»، «بر گرفتن» و مانند اینها ساخته شده است. همچنین لغات و تعبیراتی مانند «پایندان»، «طالب علمان»، «میراندن وقت»، «سخن کردن»، «فراغ یافتن»، «سه‌دیگر»، «پُرسان شدن» و «به درس نشستن» در نوشته‌های او کم نیست. یکی دیگر از خصوصیات نثر فارسی ایرج افشار، که معرّف

توانایی اوست، ترکیبات بدیع و خوش‌معنا و خوش‌آهنگی است که وی می‌سازد و به کار می‌برد. ترکیباتی از قبیل «مکتوب دلاویز»، «کوچک‌اندام و باریک‌چهره»، «تلخ‌طعم»، «فرهنگ‌مند»، «آوازه‌مند»، «دست‌وپا گرم»، «جهان‌نگری»، «تندرانان [به معنای افراطیون]»، «ذوق‌پروری»، «تازه‌بینی»، «پردریغا»، «قدیم‌مرد»، «نیک‌دل»، «حکمت‌شناس»، «غم‌آفرین»، «روشن‌بین»، «استواراندیشه»، «آسمان‌پیمایی»، «زودآزود» و «شکرنگار» در آثار او فراوان است و یکی از شگردهای اوست که به نثرش شیرینی و لطافت می‌بخشد. خصوصیت دیگری که در نثر افشار وجود دارد «شروع خوب» مقالات اوست. نوشته‌های وی آغازی دلنشین دارد و همین «خوش‌آغازی» یا «براعت استهلال» خواننده را جذب می‌کند و به درون می‌کشد و به خواندن همه نوشته برمی‌انگیزد. ذکر یکی - دو نمونه برای تصدیق آنچه گفتیم لازم و کافی است:

پنجاه سال پیش یکی از دو پایه‌گذار تحقیقات ایرانی در گذشت. او محمد قزوینی بود. طلبه‌ای بود که نخستین خدمتش در راه فرهنگ مملکت همکاری در شرکت طبع کتاب بود. در آن شرکت محمدعلی فروغی کارکن اصلی بود و ماهی بیست‌وپنج تومان اجرت کارش بود. قزوینی در همان اوقات توانست خود را به انگلستان برساند... (همان، ص ۵۱)

چشمه جوشنده و زلالی از کوهسار زیبای ادب معاصر ایران بخوشید. بادپایی تندسیر از کاروان فهم و ذوق روز هیجدهم شهریور بیابان مرگ شد.^۳

او جلال آل احمد بود. مردی بود از صف نخبگان و فرزندان ایران امروز. انسان بود و دوستدار انسان‌ها. رهروی بود نکته‌یاب و جامعه‌نگر، ایران‌دوست و ایران‌شناس. قلمداری بود مایه سرافرازی از اقلیم ما. (همان، ص ۲۳۶)

افشار، تا آنجا که من می‌دانم، شاعر نبود اما شعر را خوب می‌شناخت و شعر خوب را هم می‌شناخت و گه‌گاه بیتی یا قطعه‌ای از آنچه در جنگ‌ها و دیوان‌ها خوانده بود و یادداشت کرده بود چاشنی نثر خود می‌کرد و بر زیبایی آن می‌افزود. افشار، دست کم در نوشته‌های خود، اهل طنز و طیبت نبود و خوانندگان هنگام خواندن آثار او کمتر می‌خندیدند. اکنون که

۳. به نظر می‌رسد در این عبارت کلمه‌ای افتاده باشد. می‌توان آن را بدین گونه اصلاح کرد: «...روز هیجدهم شهریور [راهی] بیابان مرگ شد».



او در میان ما نیست، مناسب می‌بینم یک شوخی قلمی میان او و دکتر باستانی پاریزی را، که حدود چهل سال قبل در راهنمای کتاب خوانده‌ام، نقل کنم و به زبان حافظ خطاب به او بگویم:

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد
ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم

باستانی پاریزی، در جلد پانزدهم راهنمای کتاب، مقاله مفصلی دارد تحت عنوان «از مرو تا مناکو» که به صورت ضمیمه شماره‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ به چاپ رسیده است. در این مقاله، دکتر باستانی درباره شرح حال پرنس ارفع‌الدوله معروف به «دانش» تحقیق وسیعی کرده و به نقل از روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، که به همت ایرج افشار به چاپ رسیده، مطالبی درباره رابطه محمودخان علاءالملک ژنرال قونسول ایران در تفریس با میرزا رضاخان ارفع نوجوان، که همان ارفع‌الدوله آینده است، آورده است. در این نقل قول، کلمه‌ای غیراخلاقی بوده که ایرج افشار آن را حذف کرده و به جای آن سه نقطه گذاشته بوده است. باستانی که دلش نمی‌آمده از کنار این کلمه به آسانی بگذرد، در پانویست توضیحی داده و نوشته است:

ایرج افشار اینجا یک کلمه را حذف کرده است. معلوم است که چه می‌خواهد بگوید. اما افشار جان! چرا خاطرات مردم را ناقص کردی؟ مگر به تو برمی‌خورد؟ همه رفته‌اند، تو جوش آنها را می‌زنی؟
افشار هم، با دیدن این پی‌نوشت باستانی، زیر آن نوشته است:
باستانی جان! خوب بود به تو که بر نمی‌خورد به عکس

کتاب که در کتابخانه مرکزی موجود است مراجعه می‌کردی و جمله را کامل نقل می‌کردی و دلت خنک می‌شد.

ایرج افشار

پایان بخش سخن سخنی از خود افشار است به نقل از مقدمه کتاب نادره کاران او، که در نوشتن این مقاله، از میان همه نوشته‌های او، مأخذ عمده و مرجع اصلی بوده است؛ آنجا که می‌گوید:

تا زمانی که مجله آینده منتشر می‌شد می‌کوشیدم در گذشته‌ای که سزاوار یادمان باشد فراموش نشود. پس از آن هم چون لطف علی دهباشی را پشتیبان داشتم، به تفاریق در کلک و بخارا آن رویه را — نه‌چندان منظم و به‌حاصله — دنبال می‌کردم. ولی به تدریج دستم و ذوقم و قلمم از سرگذشت نویسی در گذشتگان خشکید. این هم نوعی است از آن حکایت مشهور که خیاط در کوزه افتاد.
ایرج افشار، در طی سالیان دراز، شرح حال ششصد و نفر از دانشمندان و معاریف و مشاهیر و خدمتگزاران فرهنگ ایران را پس از وفات آنها با قلمی توانا نوشته و از آنان یاد کرده است. اکنون که خود او به کاروان راهیان جهان دیگر پیوسته و روی در نقاب خاک کشیده است و به قول خودش «خیاط نیز در کوزه افتاده»، حق این است که از او به نیکی یاد کنیم و دریغاگوی او باشیم و، برای آرامش روان و آمرزش او، از خداوند کریم، طلب رحمت و غفران کنیم.

